

آلمان و مدیریت بحران مالی اتحادیه اروپا

داوود کیانی*

چکیده

مقاله حاضر ضمن بررسی و ریشه‌یابی بحران مالی کنونی در اتحادیه اروپا قصد دارد تا سیاست‌ها، نگرش‌ها و برنامه‌های اقتصادی اصلی‌ترین قدرت اقتصادی اتحادیه یعنی آلمان را جهت مواجهه با این بحران و مدیریت آن مورد تحلیل قرار دهد. در این نوشتار از چارچوب نظری بین‌الدولی‌گرایی جهت فهم بهتر روندها و تحولات کنونی در اتحادیه اروپا بهره‌گیری خواهد شد. در پایان، نگارنده پس از بررسی و اشاره به سناریوهای پیش‌روی اتحادیه اروپا، تلاش خواهد کرد تا گزینه محتمل‌تر در ارتباط با فرجام بحران مالی و همگرایی اروپایی را با تکیه بر روندهای موجود بیان نماید.

واژگان کلیدی

بحران یورو، همگرایی اروپایی، بین‌الدولی‌گرایی، اتحادیه پولی و مالی، سیاست‌های اقتصادی آلمان.

Email: ddkiani@gmail.com

* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۰/۱۶

تاریخ ارسال: ۹۱/۰۴/۱۸

فصلنامه راهبرد / سال بیست و دوم / شماره ۶۶ / بهار ۱۳۹۲ / صص ۳۶۳-۳۳۹

مقدمه

بحران کنونی اقتصادی در اتحادیه اروپا می‌رود تا به یک عارضه مزمن برای همگرایی اروپایی تبدیل گردد. بیش از چهار سال است که کشورهای اروپایی در ورطه بحران رکود، کسری تجاری، بیکاری، بدهی و کسری بودجه گرفتار شده و یا در معرض آن می‌باشند. جالب اینکه افق روشن و امیدوارکننده‌ای جهت خروج اتحادیه از این بحران هنوز متصور نیست. این بحران، نقش، حضور و نفوذ بین‌المللی اتحادیه اروپا را کاهش داده و در سطح داخلی، سبب به نقد کشیده شدن اصل فرایند همگرایی اروپا در بین احزاب و رسانه‌ها و افکار عمومی گردیده و دولت‌های عضو را از گرفتن تصمیمات اساسی عاجز ساخته است. وجود چنین آشوب فکری در اروپا از آن روست که اتحادیه اروپا از آغاز شکل‌گیری خود تاکنون نخستین بار است که چنین بحرانی را تجربه می‌کند. والتر هالشتاین، در کتاب «اروپای واحد: چالش‌ها و فرصت‌ها»، سخن نغزی در مورد اتحادیه اروپا دارد. وی در این کتاب، همگرایی اروپایی را به راندن یک دوچرخه تشبیه می‌نماید. آنچنان که متوقف شدن یک دوچرخه در حال حرکت سبب افتادنش می‌شود، توقف روند همگرایی نیز می‌تواند

سرآغاز یک بحران باشد» (Hallstein, 1962, p.10). در مضمونی مشابه یک مقام بلندپایه آلمانی در مصاحبه با نشریه فاینانشیال تایمز چنین گفته بود: «به اعتقاد من، ما یک ماشین جهانی [منظور اتحادیه اروپاست] ساخته‌ایم که خودمان هم نمی‌توانیم آن را خاموش کنیم» (Rachman, 2012). معنای این اشارات آن است که اروپائیان باید بین فروپاشی و ادامه حرکت همگرایی یکی را بپذیرند. از سوی دیگر، عدم مستحیل شدن حاکمیت ملی دولت‌ها در این فرایند ادغام به رغم وجود پول واحد، بازار مشترک و نهادهای مشترک اروپایی و نبود محدودیت‌های مرزی و ... خود بیانگر آن است که فرایند همگرایی آستانه‌ای داشته و از آن تجاوز نخواهد کرد. این مقاومت ملی و آن کشش فراملی‌گرایی هر دو به نظر در تولید بحران کنونی نقش داشته‌اند.

در میان دول اروپایی چنین به نظر می‌رسد که آلمان درست در وسط این شکاف ایستاده و قصد مدیریت این اصطکاک جهت جلوگیری از فروپاشی ساختارها و نهادهای اروپایی را دارد. اما چرا آلمان؟ پاسخ شاید این باشد که این کشور قوی‌ترین انگیزه را برای پیشبرد همگرایی اروپایی داشته و از آن سو نیز حاضر به ادغام هویت ملی خود در

۱- چارچوب نظری:

بین‌الدولی‌گرایی

از نظر این رویکرد، از همان زمان شکل‌گیری دولت‌های ملی، آنان با هدف دستیابی به منافع مشترک در مسیر همکاری با یکدیگر گام برداشته‌اند. این تعامل در اشکال مختلفی نظیر تجارت، دیپلماسی و اتحادیه‌ها جلوه‌گر شده است. سازمان‌های بین‌المللی از اوایل قرن نوزدهم نیز شکل پایدارتری از چنین همکاری‌هایی بوده‌اند. برخی تحلیلگران، جامعه اروپا را بافت پیچیده‌تری از یک سازمان بین‌المللی که مدافع منافع دولت‌های عضو بود، ارزیابی می‌نمودند. استنلی هافمن از نخستین کسانی بود که به محدودیت‌های فراروی همگرایی اروپا اشاره نمود. وی در این باره استدلال می‌کرد که «جامعه اروپا در بهترین شرایط، تنها در حوزه اقتصاد، تجربه موفقی از همگرایی داشته است، و الا در سپهر سیاست، سراسر متحمل شکست بوده است» (Archer, 2008, pp.11-12)

آلن بیلوارد از دیگر نظریه‌پردازان بین‌الدولی‌گرا، این دیدگاه کارکردگرایانه را که فرایند توسعه همکاری‌های اقتصادی از طریق وابستگی متقابل به همگرایی سیاسی منجر خواهد شد، به معارضه می‌کشد. در

قالب هویت سیاسی فراملی جدید نیست. وانگهی این کشور با بیشترین جمعیت و پیشرفته‌ترین صنعت در مقایسه با سایر اعضای اتحادیه اروپا بزرگ‌ترین غول اقتصادی این قاره با صادراتی متجاوز از یک تریلیون دلار می‌باشد. بدین سبب مقاله حاضر در پی شناسایی و تحلیل نوع نگاه و سیاست‌های آلمان در قبال بحران مالی پیش‌آمده در سطح اتحادیه اروپا می‌باشد. هر چند که ریشه‌ها و چشم‌انداز بحران کنونی نیز در این رهگذر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. سؤال اصلی این نوشتار آن است نگرش و سیاست آلمان در قبال مدیریت بحران مالی کنونی در اتحادیه اروپا چیست؟ روش تحقیق در این مقاله نیز توصیفی-تحلیلی است. بدین معنا که پس از بیان ریشه‌ها و عوامل شکل‌دهنده به بحران مالی فرارو، در چارچوب نظریه بین‌الدولی‌گرایی موراوچیک نقش سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی آلمان به عنوان متغیر مستقل بر مدیریت بحران مالی اروپا به عنوان متغیر وابسته مورد تحلیل و واکاوی قرار خواهد گرفت.

حقیقت، این رویکرد همچون شکاکان همگرایی اروپایی در پی قرار دادن فرایند همگرایی در یک چارچوب دولت محور است (Milward, 1992, p.4).

نگرش بین‌الدول‌گرایی لیبرال که مشخصاً با آثار آندره موراوچیک آغاز شد، یکی از مهم‌ترین نظریاتی است که در اواخر قرن بیستم تلاش نموده است تا درک تازه‌ای از فرایند همگرایی اروپایی ارائه دهد. این نظریه، «لیبرال» است از آن سو که دولت‌ها را واحدهایی مشتمل بر نیروهای داخلی و گروه‌های فشار می‌داند و «بین‌الملل‌گرا» است؛ چرا که همگرایی را همچنان فرایند چانه‌زنی دولت‌ها ارزیابی می‌کند. موراوچیک، اتحادیه اروپا را موفق‌ترین رژیم بین‌الدولی‌گرا در نظر گرفته که توانسته است از طریق ایجاد هماهنگی در وضع سیاست‌ها به خوبی به توسعه منافع دولت‌ها کمک نماید.

بر این اساس، تکیه رویکرد بین‌الدولی‌گرایی بر تعامل سطوح سیاست داخلی اعضاء با سطح اتحادیه اروپا، به ویژه در میان نمایندگان دولت‌ها می‌باشد. این تعامل از سه لایه برخوردار است: شکل‌گیری اولویت‌های ملی، چانه‌زنی میان دولت‌های عضو و انتخاب‌های نهادی. از این نظر، اگر چه دولت‌ها به لحاظ داخلی بازیگرانی بسیط

نیستند؛ چرا که گروه‌های سیاسی داخلی هر یک می‌کوشند تا دستور کار خود را به دولت تحمیل کنند، با این حال، بیشتر اوقات آنها به گونه‌ای در درون اتحادیه عمل می‌کنند که گویی بسیط هستند (Moravcsik, 1998, pp.22-23). همچنین با اینکه انگیزه‌های اقتصادی محرک اصلی رفتار دولت‌ها در چارچوب اتحادیه اروپاست، منافع ژئوپلیتیکی، ولو پس از منافع اقتصادی، از اهمیت بالایی نزد اعضاء برخوردار است.

موراوچیک با نگاهی به طیف متنوعی از مذاکرات میان دولت‌ها در درون جامعه و اتحادیه اروپا، چنین نتیجه می‌گیرد که بین‌الدولی‌گرایی، بارزترین عنصر همگرایی اروپایی است. وی در پاسخ به این پرسش که چرا دولت‌ها در حاکمیت یکدیگر در چارچوب اتحادیه اروپا سهیم می‌شوند، بیان می‌دارد که آنها در پی کسب التزام دیگر اعضا به توافقات فی‌مابین هستند. به عبارت دیگر، یک دولت عضو تنها در صورتی حاضر به دادن یک امتیاز در ازاء دریافت یک منفعت آتی خواهد بود که مطمئن باشد وعده ارائه چنین منفعتی عملی خواهد شد. برای انجام این مهم، نهادهای فراملی اتحادیه اروپا ابزار کارآمد و مؤثری برای اجرای توافقات بین‌المللی است (Moravcsik, 1998, p.486).

از جمله اینکه آیا فروپاشی یورو به معنای رشد افراط‌گرایی سیاسی و تضعیف دموکراسی در اروپا می‌باشد؟ آیا بحران یورو فرایند شصت‌ساله همگرایی را متلاشی خواهد ساخت؟ عاقبت این بحران برای اقتصاد جهانی و نیز کشورهای قدرتمندی چون امریکا و چین چیست؟ نخبگان سیاسی سرمست از نتایج همگرایی اروپا آن قدر به آینده اروپا ایمان داشتند که در سال ۲۰۰۲ خود را درگیر تدوین پیش‌نویس قانون اساسی اروپا برای تبدیل کردن اتحادیه اروپا به ایالات متحده اروپا ساختند. گویی آنان نمی‌دانستند که ده سال بعد چنان بحرانی خواهد آمد که آنان مجبور به دفاع از اصول و مبانی اولیه همگرایی خواهند بود تا اروپای فدرال.

به طور کلی، یورو را باید به مثابه نوزادی فرض کرد که از همان ابتدای دوره جنینی خود دچار نوعی عارضه قلبی بوده و این عارضه حال پس از کمتر از یک دهه، به طور کامل سربرآورده است. در حقیقت مشکل از آنجا شروع شد که طرح اتحادیه پولی، بدون ادغام مالی به اجرا درآمد؛ بدین معنا که لازم بود تا در کنار اتحادیه پولی، مرکزی نیز تشکیل می‌شد تا بر نظام بودجه‌نویسی اعضای منطقه یورو نظارت

براساس این رویکرد، اتحادیه اروپا نهادی است که بر فرضیات عقلی و امید و آرمان‌های بلند استوار است و در نتیجه برای بیشتر دولت‌ها، پیشبرد نوسازی اقتصادی ولو با تحمل عوارض ناخوشایند، غایت اصلی همگرایی اروپایی است (Moravcsik, 1998, p.491).

علت آنکه این نظریه برای تحلیل شرایط بحرانی کنونی در اتحادیه اروپا برگزیده شده است، قدرت گرفتن نقش دولت‌ها به ویژه اعضای قدرتمندتر اتحادیه (آلمان و فرانسه) جهت مهار بحران یادشده می‌باشد. انتقال مدیریت بحران از کمیسیون اروپا به مثابه یک نهاد فدرال به شورای اروپا به عنوان یک نهاد بین‌الدولی و عدم استقلال عمل بانک مرکزی اروپا در این عرصه به واسطه مخالفت قدرت‌های برتر اتحادیه به ویژه و از همه مهم‌تر آلمان با دستور کار مقابله با بحران این بانک، همگی شواهدی هستند که نشان می‌دهند پس از گذشت شش دهه از تاریخ همگرایی، این فرایند همچنان در یک چارچوب بین‌الدولی تعریف می‌گردد.

۲- بحران یورو: علل و پیامدها

بحران یورو کشورهای عضو اتحادیه اروپا را با چندین پرسش حساس، سرنوشت‌ساز و دشوار جهت پاسخگویی روبه‌رو ساخته است

کرده و به موجب آن همگی اعضا یک درصد ثابتی از تولید ناخالص داخلی (GDP) خود را اختصاص به بودجه سالانه دهند. بی‌انضباطی مالی اعضا، نبود مکانیسم‌های نظارتی بر عملکرد بانک‌های اروپایی و نیز وجود اقتصادهای رقابتی و غیر رقابتی در کنار یکدیگر، موجب شدند تا کشورهای ضعیف منطقه یورو به دلیل متحمل شدن کسری بودجه‌های شدید طی چندین سال متوالی، به دریافت وام‌هایی اقدام نمایند که عاقبت از عهده بازپرداخت بر نیایند و اعلام نکول نمایند.

بحران یورو منجر به آن شده است تا یک رویه اتهام‌زنی متقابل در درون اتحادیه، پیرامون ریشه‌های شکل‌گیری بحران به وجود آید. در یک سوی طیف، کشورهای ضعیف اروپای جنوبی و قدرت‌های اقتصادی کوچک اروپایی قرار دارند که دلیل رخداد بحران را در سیاست‌های هژمونیک اقتصادی آلمان می‌بینند. طبق این دیدگاه، از زمان ایجاد یورو، نوعی عدم موازنه بین اقتصادی منطقه یورو به ویژه میان اعضای بهره‌مند از قدرت تولید تجاری مازاد (مانند آلمان) و اعضای دچار کسری تجاری (مانند یونان و سایر کشورهای اروپای جنوبی)، همواره روبه تزاید بوده؛ فرایندی که منجر به شکافی در

درون یورو و بروز کسری تجاری چشمگیر در میان اعضای منطقه یورو شده است (Kundnani, 2011, p.37). به گفته سیمون تیلفورد، از تحلیلگران اقتصادی، حوزه یورو از زمان تأسیس پول واحد اروپایی، نابرابری میان اقتصادهای منطقه یورو به ویژه میان اعضای که از مازاد تجاری همچون آلمان برخوردارند و اعضای که دچار کسری تجاری هستند، گسترش یافته است. (Tilford, 2010, p.3) منتقدین یورو معتقدند که اعضای قدرتمندی چون آلمان، با کم کردن مصرف داخلی، جلوگیری از رشد دستمزدها و اعمال فشارهای انقباضی بر منطقه یورو، رقابت‌پذیری محصولات خود را به اقتصاد سایر اعضا حفظ و توسعه داده‌اند؛ به طوری که عرصه برای اعضای بدهکار منطقه یورو برای خلاصی از رکود گریبانگیر بسیار دشوار شده است. این انتقادات تا آنجا بالا گرفت که برخی به مرکل لقب «رایش چهارم» داده و برخی دیگر از احیای هژمونی آلمان، این بار در حوزه اقتصادی خبر داده‌اند.

وانگهی، اقتصاددانان منتقد بر این باورند که فشار آلمان بر اعضای بدهکار منطقه یورو جهت اجرای کامل رژیم‌های ریاضت اقتصادی به عنوان پیش‌شرط دریافت کمک‌های مالی، مانع از بروز رشد اقتصادی و

سبب‌ساز رکود بیشتر در این کشورها خواهد شد؛ خاصه آنکه آلمان مایل به افزایش میزان کمک‌های مالی خود در صندوق ثابت مالی اروپا نیست.

تبعات بحران پولی و مالی اروپا در سه سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی قابل مشاهده و عواقب احتمالی آن قابل پیش‌بینی است. در سطح ملی، شهروندان و افکار عمومی دچار تردیدهای جدی در مورد سودمندی اقتصادی اتحادیه اروپا شده و آن را عموماً سازوکاری هزینه‌آور و ضررده ارزیابی می‌کنند. افکار عمومی کشورهای ثروتمند، مرفه و اعتباردهنده اتحادیه اروپا، این اتحادیه را سازوکاری برای اعطای وام‌های بلا بازگشت به اقتصادها ضعیف و تنبل اروپایی توصیف می‌نمایند و اعضای بحران‌زده جنوب اروپا آن را نهادی جهت تثبیت سلطه اقتصادی دول قدرتمند بر اروپا از طریق استفاده بیشتر از یورو قلمداد می‌کنند. استیون فیلیپ کرامر، استاد استراتژی‌های کلان در دانشگاه دفاع ملی امریکا بر این باور است که اتحادیه اروپا به جای پیشبرد توسعه اجتماعی در اروپا، به مکانیسمی برای پس‌رفت‌های اجتماعی، بیکاری گسترده و فقر تبدیل شده است (Kramer, 2012, p.86). براساس یک نظرسنجی که توسط

مؤسسه آلتزباخ آلمان در ژانویه ۲۰۱۱ صورت گرفت، ۵۰ درصد آلمانی‌ها امید و اعتقادی دیگر به اتحادیه اروپا ندارند و بیش از ۷۰ درصد پرسش‌شوندگان، آینده‌ای برای آلمان از طریق اتحادیه اروپا قائل نیستند (Guerot and Henard, 2011, p.7). ابزار ناامیدی نسبت به اتحادیه اروپا در کشوری است که از امواج بحران مالی مصون مانده و حتی به گفته بسیاری تحلیلگران، اقتصاد ملی‌اش از ایجاد یورو در توسعه صادرات خود به درون اتحادیه اروپا سود سرشار برده است. بنابراین می‌توان حدس زد که میزان محبوبیت و اعتبار اتحادیه و همگرایی اروپایی در اعضای بحران‌زده، دارای وضعیتی به مراتب ناامیدکننده‌تری است.

علاوه بر این، رکود اقتصادی و افزایش بیکاری و فقر در اتحادیه اروپا، نگرانی جدیدی را در میان سیاستمداران اروپایی ایجاد نموده و آن ظهور افراط‌گرایی سیاسی راست و چپ است که عموماً گرایش‌های اتحادیه‌ای دارند. سست شدن پایه‌های دموکراسی در مجارستان و قدرت گرفتن احزاب توده‌گرا در یونان، هلند، فنلاند و فرانسه از نشانه‌های این نگرانی است. نکته مهم آن است که این جریان‌های افراطی می‌توانند در هر دو دسته اعضای مرفه و فقیر

اتحادیه رخ دهد. در حقیقت، سرزنش‌های مرکز نخبگان حاکم توسط رأی‌دهندگان و ناکارآمدی دولت‌ها در مدیریت بحران مالی که عموماً با کاهش هزینه‌ها، افزایش مالیات‌ها و رشد بیکاری همراه است، می‌تواند زمینه‌های اولیه را برای رأی‌دهندگان اروپایی به سمت جریان‌های سیاسی افراطی فراهم سازد؛ کما اینکه نشانه‌های این گرایش را می‌توان در رشد بیگانه‌هراسی، مهاجرت‌ستیزی، ضدیت با همگرایی اروپایی و ملی‌گرایی افراطی در فضای عمومی اروپا مشاهده نمود. تنها تفاوت جریان‌های افراطی سیاسی حال حاضر با آنچه در دهه ۱۹۳۰ جاری بود، این است که آن زمان، نوک پیکان حملات افراطیون، یهودیان بود و اینک مسلمانان. در هر صورت، بحران کنونی یورو در یک قیاس تاریخی، خاطرات تلخ بحران ۱۹۳۰ را برای بسیاری از اروپائیان، درست یا نادرست زنده کرده است.

تردیدی نیست که بحران مالی کنونی، ذهنیت فروپاشی را در میان برخی تحلیلگران و نخبگان سیاسی اروپا القاء نموده است، چنان‌که مقامات اتحادیه اروپا به کرات سرنوشت اتحادیه اروپا را به فرجام یورو مرتبط ساخته‌اند. مرکل به دفعات به این نکته اشاره کرده که «سقوط یورو، سقوط

اروپا است». نیکلاس سارکوزی، رئیس‌جمهور پیشین فرانسه نیز طی یک سخنرانی هشدار داده بود که «اگر یورو از هم بپاشد، اروپا نیز فرو خواهد پاشید. یورو ضامن صلح در قاره‌ای است که جنگ‌های هولناکی را پشت سر گذاشته است» (Wright, 2012, p.23). دنی رودریک، اقتصاددان برجسته دانشگاه هاروارد نیز در بیانی هشدارگونه چنین عنوان نموده است که «سناریوی کابوس‌وار ... پیروزی افراط‌گرایان سیاسی بر سبک و سیاق دهه ۱۹۳۰ خواهد بود» (Rodrik, 2011).

در سطح منطقه‌ای، بحران مالی، اتحادیه اروپا را به سه بخش مرکز، نیمه پیرامون و پیرامون تبدیل کرده است. در حالی که کشورهای مرکزی شمال و غرب اروپا به رهبری آلمان خواهان اجرای سفت و سخت رژیم ریاضیت اقتصادی توسط اعضای بدهکار به منظور رعایت صرفه‌جویی، انضباط مالی و بازپرداخت بدهی‌های خود می‌باشند و برای حل ریشه‌ای بحران در صدد وضع یک نظام نظارتی مالی متمرکز در بروکسل در چارچوب یک اتحادیه نوین مالی و سیاسی هستند.

اما در سطح بین‌المللی، آثار تداوم بحران را می‌توان در دو عرصه اقتصاد و سیاست

آنچه که در دهه ۱۹۳۰ رخ داد، روبه‌رو است
(Dolan, 2011).

در حقیقت بازگشت به پول ملی برای
اعضای یورو موجب نوسانات ارزی گسترده،
عدم قطعیت‌ها و بی‌ثباتی‌های ناشی از
کم‌اعتباری انواع پول ملی و مختل شدن
بسیاری از قراردادهای بین‌المللی خواهد شد.
در چنین وضعیتی، آن دسته از کشورهایی
که از پول ملی ضعیفی برخوردارند، فوراً
ورشکست شده و با کاهش شدید ارزش
دارایی‌های خود، مجبور خواهند بود تا
بدهی‌های خود را به همان ارز کشورهای
اعتباردهنده پس دهند. در نتیجه دولت‌ها با
اعمال کنترل‌های گسترده بر سرمایه، مانع از
خروج سرمایه ارز کشور و احیاناً فروپاشی
ارزش پول ملی خود می‌شوند. دولت‌های
قدرتمند نیز با وضع رژیم‌های تعرفه‌ای جدید
با هدف حمایت از کالاهای داخلی خود به
مقابله با فرایند تنزل قیمت‌ها و واردات
ارزان‌قیمت می‌پردازند. به تبعیت از این
سیاست‌های انقباضی و حمایت‌گرایانه دول
اروپایی، دیگر اقتصادهای جهان دست به
تدابیر مشابه زده است که نتیجه آن نوعی
رکود اقتصادی شدید خواهد بود (Wright,
2012, p.28).

بین‌الملل رصد نمود. در عرصه اقتصاد
بین‌الملل کمتر می‌توان در این گفته تردید
نمود که سقوط احتمالی یورو و بازگشت
کشورهای اروپایی به پول ملی، اقتصاد جهانی
را ملتهب و دچار رکود خواهد نمود. این
هشدار است که تقریباً تمام نهادهای مالی
بین‌المللی از آن خبر داده‌اند. در این رابطه
می‌توان به بخشی از سند چشم‌انداز اقتصادی
OECD (سازمان همکاری‌های اقتصادی و
توسعه) در نوامبر ۲۰۱۱ اشاره نمود. بر طبق
این سند: «راه‌اندازی و احتمالاً تغییرات
گسترده در نرخ مبادلاتی ارزهای ملی جدید
می‌تواند زیان‌های گسترده کشورهای
وام‌دهنده و وام‌گیرنده از جمله بانک‌ها را در
پی داشته باشد. چنین آشوبی در اروپا که با
تباه شدن گسترده درآمدهای ملی،
ورشکستگی‌ها و زایل شدن اعتمادها به
همگرایی اروپایی همراه خواهد شد، رکودی
عمیق را هم در میان اعضای کنونی ناحیه
یورو و هم اقتصاد جهانی دامن خواهد زد
(OECD Economic Outlook, 2011, p.53).
در همین رابطه، کریستین لاگارد، رئیس
صندوق بین‌المللی پول (IMF) اظهار داشت
که اقتصاد جهانی با دورنمایی از انقباض‌های
اقتصادی، رشد حمایت‌گرایی، انزوا و ... هر

اما در عرصه سیاست بین‌الملل به نظر می‌رسد که عواقب این بحران بیشتر گریبانگیر اروپا و امریکا گردد. در وهله نخست، جاذبه اتحادیه اروپا به عنوان یک قدرت نرم که بر یک الگوی اجتماعی مدرن استوار است و مروج دموکراسی و حقوق بشر، کاهش خواهد یافت. جدای از اینکه ایده پول واحد و تبعیت از همگرایی اروپایی در دیگر نقاط جهان همچون آسیای جنوب شرقی و امریکای جنوبی اهمیت خود را از دست خواهد داد، تداوم بحران یورو عوارض ژئوپلیتیکی متعددی را می‌تواند برای این اتحادیه به ارمغان آورد که از جمله آنها می‌توان به این موارد اشاره نمود:

الف) کاهش همکاری‌های فرآتلانتیکی

اروپا و امریکا مجموعاً یک سوم تجارت جهانی را که حدود نیمی از تولید ناخالص جهانی می‌باشد، از آن خود دارند. همچنین دو بازیگر، دوسوم هزینه‌های نظامی در جهان و ۸۰ درصد ذخایر ارزی در بانک‌های مرکزی جهان را بر عهده دارند. اروپا و امریکا دارای ارزش‌های یکسان، تاریخ مشترک، پیوندهای مستحکم فرهنگی و نگرش یکسان به روابط بین‌الملل می‌باشند (ایزدی، ۱۳۸۸، صص ۱۸۸-۱۸۷). با این حال، همچنان که آهنگ آن نیز آغاز شده، امریکا توجه خود را از اروپا

به تدریج برداشته و به آسیای رو به اوج معطوف کرده است. به باور تحلیلگران، در سیاست خارجی امریکا، منطقه آسیا - پاسیفیک اهمیتی بیش از اروپا یافته است. فرو رفتگی اتحادیه اروپا به درون خود برای حل مشکلات اقتصادی، عدم توانایی دول اروپایی برای تخصیص اعتبارات کافی نظامی جهت عهده‌داری مسئولیت‌های بین‌المللی بیشتر و رقابت‌های اقتصادی اتحادیه اروپا و امریکا بر سر بازارهای شرق آسیا، جملگی عواملی هستند که از همکاری‌های فرآتلانتیکی خواهد کاست.

بازارهای منطقه آسیا پاسیفیک موجب رقابت میان دو سوی آتلانتیک شده است؛ چرا که به دلیل رکود اقتصادی، هر دو بازیگر تکیه بیشتری بر صادرات بیشتر و واردات کمتر جهت رفع کسری شدید تجاری خود دارند. در نتیجه امریکا و اروپا جهت جلب بازارهای بیشتر در آسیا به رقابت با یکدیگر روی آورده‌اند، رقابتی که به سطح سیاسی نیز کشیده خواهد شد و موجب می‌شود تا اروپا به دلیل منافع اقتصادی، همکاری خود را با امریکا در زمینه اختلافاتی که آن کشورها با قدرت‌هایی چون چین و روسیه دارد، کم نماید (Koerber Foundation, 2012, pp.1-2).

ب) کاهش نفوذ دول اروپایی در نهادهای بین‌المللی

افزایش توان اقتصادی و مالی قدرت‌های نوظهور، به موازات گسترش بحران اقتصادی در اروپا زمینه را برای بسط نفوذ این قدرت در نهادهای بین‌المللی سیاسی و نیز پولی و اقتصادی فراهم‌تر نموده است. به گفته دیک نانتو، در نتیجه بحران مالی در غرب، گرایش چین به استفاده از حق وتوی خود در شورای امنیت سازمان ملل برای جلوگیری از برخی ابتکارات امریکا و اروپا افزایش یافته است. وی همچنین معتقد است که چین در حال توسعه سیستم نظارتی مالی مورد دلخواه خود و تأثیرگذاری بر سیستم نظارتی مالی جهانی، براساس دیدگاه‌های خاص خود می‌باشد. همچنین چین در کنار هند در تلاش است تا نقش بیشتری در تصمیم‌گیری‌های صندوق بین‌المللی پول و تغییر در موازنه قوای حاکم بر ساختار تصمیم‌گیری آن نهاد داشته باشد. (Nanto, 2009, p.21)

نشست کپنهاک در مورد تغییرات اقلیتی در دسامبر ۲۰۰۹ یک نمونه از کاهش نفوذ بین‌المللی اروپا می‌باشد. در این نشست کشورهای عضو کلپ BRIC (برزیل، روسیه، هند و چین) توانستند موضع «جنوبی» خود

را بر کشورهای «شمال» تحمیل نمایند؛ به گونه‌ای که این کشورها موفق شدند توافقنامه‌هایی جدا از مذاکرات درون اجلاس صادر نمایند. علاوه بر این، بحران مالی در غرب موجب شده تا سازوکاری چون G20 که تجلی حضور قدرت‌های نوظهور در آن است، به جای G8 به نهاد اصلی هماهنگ‌کننده بین‌المللی برای حل بحران بین‌المللی پیش‌رو تبدیل شود. نشست اخیر سران نمونه‌ای از افزایش قدرت و نفوذ قدرت‌های نوظهور در فرایند مذاکرات آن نشست بود. افزایش هماهنگی میان قدرت‌های نوظهور در سطح بین‌المللی، به ویژه در قالب گروه BRIC، به معنای این است که این کشورها خواهان سهم بیشتری در فرایندی تصمیم‌گیری سازمان‌های بین‌المللی، تعیین دستور کار مذاکرات، تنظیم بیانیه‌ها و قطعنامه‌های پایانی و به طور کلی دموکراتیزه شدن ساختارها و فرایندهای حاکم بر سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی می‌باشند.

کشورهای عضو گروه BRIC که شامل دولت‌های برزیل، روسیه هند و چین می‌باشد، با ۴۵ درصد جمعیت جهان، ۲۳ درصد تولید ناخالص جهان را تشکیل می‌دهند. هدف این گروه که از سال ۲۰۰۶ تشکیل و از سال ۲۰۰۸ هر ساله نشست

سران برگزار می‌کند، ایفای نقشی فعال و هماهنگ در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی می‌باشد. اعضای این گروه چندجانبه‌گرایی کنونی در نظام بین‌الملل را سازوکاری توصیف کرده‌اند که عمدتاً با رهبری غرب صورت می‌گیرد. لذا آنان با طرح تفکر چندجانبه‌گرایی مؤثر، خواستار حضور گسترده خود در نهادهای بین‌المللی سیاسی، اقتصادی و پولی جهت مشارکت برابر در تصمیم‌گیری‌ها، تعیین دستور کارها، هدایت مذاکرات و تنظیم قطعنامه‌ها و خروجی‌های پایانی نشست‌های بین‌المللی می‌باشند. با اضافه شدن آفریقای جنوبی به این گروه در سال ۲۰۱۱، نام آن نیز به گروه BRICS تغییر پیدا کرد. با این حال، نباید در مورد نقش این گروه در سیاست بین‌المللی راه اغراق در پیش گرفت؛ چرا که به دلایل مختلف اعضای این کلپ حاضر نیستند تا بلوک قدرت جدیدی در مقابل غرب ایجاد نمایند.

ج) اولویت‌یابی منافع بر ارزش‌ها در سیاست خارجی اروپایی

همچنان که پیشتر ذکر شد، اتحادیه اروپا برای درمان بحران مالی و جلوگیری از وخامت اوضاع اقتصادی خود نیاز به گسترش روابط تجاری با کشورهایی دارد که اتفاقاً با

آنها دارای اختلافات در زمینه‌های سیاسی و حقوق بشری می‌باشد. در نتیجه، این پیش‌بینی از سوی تحلیلگران غربی وجود دارد که اتحادیه اروپا با تقدم قائل شدن بر منافع به جای ارزش‌های خود، از جایگاه موضوعات حقوق بشری در روابط خود با کشورهای مذکور بکاهد؛ چین و روسیه دو نمونه بارز در این رابطه است: اولی به عنوان غول تجاری و دومی به مثابه غول انرژی. چین با داشتن بیش از دو تریلیون دلار ذخیره ارزی، بازار بسیار جذابی برای اقتصاد رکود زده و نیازمند صادرات اتحادیه اروپا می‌باشد. در نتیجه با توجه به منافع چشمگیر اقتصادی اتحادیه اروپا در رابطه با چین، لحن انتقادی این اتحادیه نسبت به آن کشور کم‌رنگ خواهد شد. در حقیقت، نیاز استراتژیک اروپا به اقتصاد چین موجب تقویت این پیش‌بینی شده است که احتمالاً اتحادیه به سه نیاز و مطالبه این کشور که ریشه‌های اقتصادی و سیاسی دارند، توجه بیشتری نماید. اجازه دسترسی بیشتر چین به بازارهای داخلی اروپا تا قبل از سال ۲۰۱۶، برداشتن تحریم تسلیحاتی چین و بالاخره عدم مداخله در حوزه خارج نزدیک چین به ویژه مسائل مربوط به تبت و تایوان (Sorroza, 2011, p.4).

تحولات سیاسی این کشورها و مطالبات سیاسی آنان داشته باشند. در همین رابطه بنیاد پژوهشی کوربر با برگزاری نشست با حضور سیاستگذارانی از آلمان و اروپا پیرامون وضعیت کنونی و سناریوهای محتمل روابط آلمان، اروپا، چین و آمریکا به این نتیجه رسیدند که «روابط فراآتلانتیکی حتی در جهان دو قطبی نوین [منظور میان دو قطب آمریکا و چین می‌باشد] نیز اهمیت خود را حفظ خواهد کرد، اما روابط میان آمریکا و اروپا دیگر بر مبنای مناسبات تنگاتنگ که در گذشته وجود داشته است، نخواهد بود». همچنین آنان وضعیت آلمان را در این عرصه چنین توصیف نمودند: «آلمان احتمالاً به گزینه توازن در روابط خود با آمریکا و چین روی خواهد آورد» (Koerber Foundation, 2012, p.2). نتیجه مستقیم این دیدگاه آن است که آلمان دیگر همچون گذشته قادر نخواهد بود که در اختلافات میان آمریکا و چین، سمت آمریکا را بگیرد. به سخن دیگر، برای آلمان میانجی‌گری بین واشنگتن و بی‌جینگ که هر دو اصلی‌ترین شرکای تجاری آن کشور هستند، اقدامی دشوار خواهد بود.

در حال حاضر، اتحادیه اروپا اصلی‌ترین بازار چین است و ۲۰ درصد از صادرات چین روانه اتحادیه اروپا و ۱۸ درصد به آمریکا گسیل می‌شود. طبیعی است که چین زمانی بازار خود را به روی اتحادیه اروپا بیشتر خواهد گشود که متقابلاً شاهد دفع موانع تجاری و گمرکی از سوی اروپا در پذیرش کالای چینی باشد. این مسئله برای اقتصادهای صادراتی بزرگی همچون آلمان و فرانسه بیشتر صدق می‌کند. از آنجا که عمده کشورهای عضو یورو طی چند سال آینده زیر رژیم‌های سخت ریاضت اقتصادی و رعایت اصل صرفه‌جویی جهت بازپرداخت بدهی‌های خارجی خود هستند، لذا ارزش اقتصادی بازار داخلی این کشورها برای آلمان و فرانسه کاهش و در عوض چشم اقتصادهای بزرگ اروپا به کشورهای ثروتمند منطقه آسیا - پاسیفیک دوخته خواهد شد، کما اینکه هم‌اینک آلمان و فرانسه بخش عمده‌ای از رشد اقتصادی خود را در گرو گسترش صادرات خود به کشورهایی چون روسیه، چین و هند می‌دانند. طبیعی است با توجه به اتکاء این دو قدرت اصلی (که نیروی محرکه سیاست خارجی اروپا می‌باشند) به بازار اقتصادهای نوظهور، آنان یک سیاست خارجی عمل‌گرایانه و انعطاف‌پذیری را نسبت به

۳- اتحادیه اروپا و یورو در سیاست و اقتصاد آلمان

نیمه نخست دهه ۱۹۹۰، حامل دو پیام ژئوپلیتیکی برای آلمان بود: الف) فروپاشی شوروی و گشوده شدن فضای ژئوپلیتیکی شرق اروپا برای آلمان؛ ب) بازگشت نیمه جدانشده آلمان به پیکره اصلی و تشکیل آلمان متحد.

این دو پیامد مهم، رهبران آلمان را در اندیشه راهبردی معماری مجدد سیاست خارجی و اقتصادی آلمان، در جهان پس از جنگ سرد انداخت؛ به گونه‌ای که این بازاندیشی در هر سه پایه سنتی استراتژیک سیاست خارجی آن کشور جلوه نمود:

الف) همگرایی با جامعه فرا آتلانتیک‌گرایی؛

ب) ایجاد و تقویت سیاست نگاه به شرق؛

ج) توسعه همگرایی اروپایی.

در پایه نخست، آلمان به بازتعریف مفهوم تعاملات فراآتلانتیکی اقدام نمود. با اینکه در تفکر راهبردی آلمانی‌ها، آمریکا و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تضمین‌کنندگان اصلی امنیت آن کشور و اتحادیه می‌باشند و از این جهت قدرت آمریکا را ارج می‌نهند، اما مقامات برلین به مدت دو

دهه است که خواهان تغییر جایگاه خود در مناسبات فراآتلانتیکی از مقام یک کشور «تابع» به یک قدرت «شریک» می‌باشند (Belkin, 2010). از همین رو «چندجانبه‌گرایی» به اصلی‌ترین مفهوم سیاست خارجی آن کشور تبدیل شده است. هرچه از دهه ۱۹۹۰ به این سو بر قدرت اقتصادی آلمان افزوده شده، به همان میزان تقاضای سیاسی آلمان برای ایفای نقش در سیاست جهانی رشد داشته است. تقاضای عضویت دائم در شورای امنیت سازمان ملل، به رغم بی‌میلی آمریکا در این رابطه، مخالفت آشکار با حمله نظامی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، صدور رأی ممتنع به پیش‌نویس قطعنامه ناتو برای حمله نظامی به لیبی در سال ۲۰۱۱ و درنگ ممتد در برابر تقاضای آمریکا جهت اعمال تحریم علیه ایران به واسطه فعالیت‌های هسته‌ای این کشور، چندین نمونه مهم از قد کشی آلمان در برابر آمریکا در خصوص نحوه مواجهه با مسائل بین‌الملل می‌باشد.

در پایه دوم، آلمان سیاست نگاه به شرق خود را با قدرت و انگیزه مضاعف تعقیب نمود. علت این اشتیاق آن است که آلمان فروپاشی جنگ سرد را مرهون سیاست نگاه به شرق، رعایت حسن همجواری و

منجر به توسعه حضور و نفوذ آلمان در عرصه جهانی، گسترش اتحادیه به شرق سبب باز شدن بازار شرق اروپا به سمت اقتصاد صادراتمحور آلمان و ایجاد پول واحد اروپایی منجر به حذف موانع تجاری و در نتیجه گسترش چشمگیر صادرات آلمان به سایر اعضای اتحادیه اروپا شده است؛ چنان که در سال ۲۰۰۹، صادرات آلمان به بازار مشترک اروپایی به ۶۲/۹ درصد کل تجارت خارجی آن کشور رسید. براساس برخی قرائن و تحلیل‌های معتبر، هدف اروپایی‌ها از وضع پول واحد اروپایی، «اروپایی کردن» هویت و سیاست آلمان بوده است. بدین معنا که با درگیر ساختن و مشغول نمودن اقتصاد آلمان به پول واحد و ادغام کردن بیشتر این کشور در همگرایی اروپایی، مانع از احیای گرایش‌های ناسیونالیستی در آلمان شوند. از این رو باید گفت که پس از گذشت بیش از یک دهه از حیات یورو، این آلمان نیست که در خدمت اروپاست، بلکه این اروپاست که در هژمونی اقتصادی آلمان گرفتار شده است (Kramer, 2012, p.87). بنابراین می‌توان درک نمود که چرا اروپایی‌ها در پیمان ماستریخت به فکر یک اتحادیه پولی بوده‌اند تا مالی. در حقیقت، در آن زمان اهداف سیاسی بر سیاست‌های اقتصادی سایه افکنده بود. در همین رابطه

تنش‌زدایی با شوروی می‌داند. (Rahr, 2007, pp.143-147) لذا در دوره پس از جنگ سرد نیز مقامات برلین متفاوت از اینکه جزء کدام حزب باشند، سیاست شرقی آلمان را توسعه بخشیده و علاوه بر روسیه دایره تعاملات شرقی خود را به سمت هند، چین و ایران سوق دادند، اقدامی که اصولاً و از همان ابتدا، با روی خوش امریکا مواجه نشد.

اما پایه سوم و احتمالاً مهم‌تر از دو پایه پیشین، خیز آلمان برای کسب رهبری اقتصادی اتحادیه اروپا می‌باشد. اگرچه محور فرانسه - آلمان به عنوان موتور همگرایی اروپایی، فصل جدیدی از همکاری‌ها را برای پیشبرد همگرایی اروپایی در دوره پس از جنگ سرد آغاز نمود، اما این آلمان بود که بیشترین بذرنفوذ را در پیمان ماستریخت کاشت. آلمان تنها کشوری بود که از فرآورده‌های مهم پیمان ماستریخت یکجا سود جست: ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک؛ گسترش اتحادیه به سمت شرق اروپا و ایجاد پول واحد اروپایی از سال ۱۹۹۸. حال که دو دهه از تصویب معاهده ماستریخت گذشته و سیاست خارجی و اقتصادی آلمان در بستر این زمان به نوعی پختگی رسیده، بر تحلیلگران اروپایی آشکار شده که سیاست خارجی و امنیتی مشترک

باید گفت که نویسندگان پیمان ماستریخت شامل: فرانسوا میتران، رئیس جمهور وقت فرانسه، هلموت کهل، صدر اعظم وقت آلمان و هانس هنریش گنشر، وزیر خارجه وقت آلمان، همگی رجال سیاسی بودند تا اقتصاددان (Kramer, 2012, p.82) براساس تحقیقاتی که اخیراً صورت گرفته است، کارشناسان در همان ابتدای دهه ۱۹۹۰، بحران‌زا بودن ایجاد اتحادیه پولی بدون اتحادیه مالی را به دولت کهل گوشزد کرده بودند. با این همه از آنجا که ایجاد وحدت مالی مستلزم برقراری نظام متمرکز مالی در بروکسل به ضرر حاکمیت‌های ملی بود، و عموم اعضای اتحادیه نیز با چنین سلب اختیاراتی از خود مخالف بودند، لذا از همان ابتدا مقامات اروپایی زحمتی به خود برای تکمیل اتحادیه پولی به وسیله اتحادیه مالی ندادند. حال که پس از یک دهه از راه‌اندازی یورو، وحدت پولی به جای همگرایی بیشتر، اتحادیه اروپا را به سراشیبی واگرایی سوق داده، اختلافات دوباره بر سر اتحادیه مالی سربرآورده است. در حالی که آلمان در صف مقدم پایه‌ریزی یک اتحادیه مالی برای درمان ریشه‌ای بحران یورو می‌باشد، برخی دیگر از اعضا از جمله فرانسه و دول اروپای جنوبی بر این اعتقادند که این رژیم مالی موجب انتقال

ثروت اروپا به آلمان به ضرر سایر اعضا خواهد شد. این یک واقعیت مسلم است که بخشی از قدرت کنونی اقتصادی آلمان در سطح جهانی که آن کشور را تبدیل به دومین قدرت صادرکننده تبدیل کرده است، ناشی از پول واحد اروپایی می‌باشد. براساس آمارهای موجود بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ مزاد تجاری آلمان با سایر اعضای ناحیه یورو از ۲۸ میلیارد یورو به ۱۱۹ میلیارد یورو یعنی ۴ برابر رشد داشته است. در حقیقت، در طول یک دهه از ایجاد پول واحد اروپایی، رشد اقتصاد آلمان به شکل ساختاری متکی به تقاضای خارجی برای محصولات تجاری خود بوده است (Tilford, 2010, p.3). یکی از علل این رونق تجاری آن است که اتحادیه پولی اروپایی با کاستن از موانع تجاری به دلیل نبود ارزهای مختلف و توسعه تبادلات مالی بین اعضا به رشد اقتصادی اعضای قدرتمند اتحادیه کمک شایان نموده است.

از نظر تحلیلگران اروپایی، امتزاج این سه سیاست، هژمونی آلمان در اتحادیه اروپا را به ارمغان آورده است. در یک نمونه مهم، آلمان توانست تا با کشاندن مرزهای اتحادیه اروپا به سمت شرق و به دست گرفتن بازار این کشورها و تحکیم نفوذ سیاسی خود در

این منطقه همان سیاست استراتژیک «به سوی شرق» خود را این بار در قالب قواعد تجاری اعمال نماید.

۱-۳- آلمان و بحران مالی اروپایی: نگرش و سیاست‌ها

بحران مالی و پولی کنونی در اتحادیه اروپا از نقطه نظر ریشتر، جدی‌ترین رخدادی است که پایه‌های همگرایی اروپایی را تکان داده است. نکول یونان از پرداخت بدهی تنها به یک بحران مالی اروپایی تبدیل نشده است، بلکه این خوف سیاسی را در میان دول اروپایی ایجاد نموده که مبادا این بحران به فروپاشی اتحادیه اروپا به عنوان یک پروژه سیاسی بینجامد. با این حال، تحلیلگران آشنا به مسائل اروپا با پرهیز از هرگونه پیشگویی‌های افراطی، بحران یادشده را تهدیدی علیه هستی همگرایی اروپایی نمی‌دانند. پس‌رفت از گام‌های برداشته شده در پیمان ماستریخت که ممکن است همگرایی اروپایی را به یک فرایند دو سرعت با حضور قدرت‌های سیاسی و اقتصادی برتر و بهره‌مند از پول واحد در یک سو و کشورهای کوچک و به لحاظ اقتصادی ضعیف اروپایی در سوی دیگر تبدیل کند، یکی از سناریوهای محتمل می‌باشد. در کنار این پیش‌بینی، دیدگاه دیگری وجود دارد که به

جای مشاهده عوارض یأس‌آور بحران، چشم به اراده سیاسی دولت‌های عضو دوخته است و با توجه به توافق اصولی و مقدماتی اعضا (به استثنای انگلیس و چک) با بسته پولی جدید به عنوان سند رسمی مکمل معاهده ماستریخت، بحران را همچون دست‌انداز شیب‌داری می‌داند که عبور از آن به فرایند همگرایی سرعت بیشتری خواهد بخشید. ناسیونالیسم نهفته در زیر پوست فرایند همگرایی اروپایی و اختلاف‌نظر جدی میان اعضای اتحادیه در خصوص نحوه مدیریت بحران مالی فرارو اصلی‌ترین عامل در بروز بحران و ابهام در فرجام آن می‌باشد. در میان اعضای اتحادیه اروپا، آلمان از یک موقعیت مرکزی در بحران مالی کنون برخوردار است. چنان که اعضای بحران‌زده، آلمان را عامل بحران و اعضای مرفه و قدرتمند، آن کشور را منجی بحران می‌دانند.

اما ریشه بحران مالی کنونی در اروپا چیست و آلمان چه نگرشی و سیاستی نسبت به این بحران دارد؟ از نظر دولت آلمان وحدت پولی بدون ادغام مالی، عاملی است که یورو را در ورطه سخت‌ترین بحران از زمان شکل‌گیری خود قرار داده است. بدین معنا که اعضای ناحیه یورو در شرایطی تن به پول واحد دادند که همچنان در نظام

دیدگاه که بر پایه نظریه جمع جبری صفر در عرصه تجاری استقرار دارد، تأکید می‌نماید که تراز تجاری مثبت یک عضو به معنای کاهش شدید صادرات برخی دیگر از اعضای باشد. در نتیجه کشورهای بحران‌زده از آلمان می‌خواهند که در عوض سود سرشار ناشی از مازاد تجاری، کمک مالی بشری به اقتصاد آنان بنمایند.

در هر صورت آلمان تنها راه حل برون‌رفت از بحران را به تصویب پیمان مالی جدید که در بردارنده استراتژی ادغام مالی به عنوان حلقه مفقوده سیاست وحدت پولی است، می‌داند. در نتیجه آلمان توانست این بسته مالی جدید را در نشست سران اروپا در مارس ۲۰۱۲ به امضاء رساند. در همین رابطه باید تأکید نمود که عدم توازن تجاری بین آلمان و سایر اعضای ناحیه یورو در سال ۲۰۰۸ به اوج خود رسید. در شرایطی که سایر اعضای یورو با افزایش سطح دستمزدها و بالا بردن مصرف هم به کسری بودجه خود فشار آورده و هم به رشد واردات دامن می‌زدند، آلمان با پائین نگه داشتن میزان دستمزد کارگران و جلوگیری از افزایش نرخ تورم در چارچوب سیاست‌های اقتصادی انقباضی (Kundnani, 2011, p.37) فاصله رشد اقتصادی و تجاری خود را با دیگر

بودجه‌نویسی، تنظیم سیستم مالیاتی و قواعد بانکداری خود مستقل عمل می‌کردند. در نتیجه دولت‌های عضو اقدام به تدوین بودجه‌های چاق با نظام درآمدی لاغر نمودند، سیاستی که منجر به کسری بودجه‌های سنگین، دریافت وام‌های متعدد از بانک‌های اروپایی و نهایتاً بحران بدهی شد (Haris-Quinney and Schuler, 2008). از نظر

برلین، ولخرجی و بی‌انضباطی مالی مفرط اعضای جنوب اروپا و عدم رقابتی بودن اقتصاد آنها به واسطه نقش گسترده دولت در اقتصاد در کنار نظام مالیاتی ناکارآمد منجر به این شده است که برخی اعضای اتحادیه اروپا با تخطی از تعهدات اولیه خود مبنی بر عدم افزایش کسری بودجه خود به بیش از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی، مجبور به دریافت وام‌های گسترده جهت مقابله با کسری بودجه‌های شدید خود شدند؛ وام‌هایی که به دلیل عدم امکان بازپرداخت آنها، اقتصاد دول بدهکار را در معرض سقوط و ورشکستگی قرار داده است. (Haris-Quinney and Schuler, 2008) در مقابل، منتقدین بر این باورند که رونق اقتصادی آلمان مرهون پول واحد اروپایی است؛ پولی که سبب افزایش صادرات آلمان به کشورهای بحران‌زده جنوب اروپا گردیده است. این

کوچک‌تر شده و فاصله‌ای دیگر با سایرین نخواهد داشت.

عامل دیگری که به مزیت رقابتی اقتصاد آلمان کمک مؤثر و ویژه می‌نماید، قدرت فناوریانه آن کشور است. در این زمینه باید گفت اگر چین به یک کارگاه جهانی برای محصولات ارزان قیمت تبدیل شده است، آلمان را باید قدرت درجه یک جهانی در زمینه تولیدات با حد اعلای کیفیت قلمداد نمود. شهرت بی‌همتای آلمان در تولید محصولات با تکنولوژی عالی را می‌توان با مشاهده برنامه‌های جهانی صنعت خودروسازی آن کشور همچون مرسدس، ادی، بی.ام.و، فولکس واگن به خوبی دریافت. هم اکنون دولت ائتلافی مرکب جهت مقابله با بحران مالی کنونی با دو فشار ناهمسوی داخلی و خارجی مواجه است. به لحاظ خارجی، عمده اعضای ناحیه یورو، به ویژه دولت جدید فرانسه به رهبری فرانسوا اولاند، نهادهای اتحادیه اروپا از جمله کمیسیون اروپا و نهادهای مالی بین‌المللی به ویژه صندوق بین‌المللی پول شدیداً آلمان را تحت فشار قرار داده‌اند تا هم سهم خود را در مکانیسم ثبات اروپا^۱ به طور چشمگیر جهت آرام کردن بازار ملتهب اروپا افزایش داده و

کشورهای عضو اتحادیه اروپا بیشتر نموده است. براساس گزارش ارائه‌شده از سوی سازمان بین‌المللی کار (ILO) میزان دستمزد در آلمان بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ (به نسبت تورم) ۴/۵ درصد کاهش داشته است. در حقیقت کارشناسان اقتصادی، افزایش مزیت رقابتی آلمان به موازات کاهش مزیت رقابتی سایر اعضای یورو به خصوص اعضای جنوب اتحادیه را یکی از مهم‌ترین عوامل نابرابری تجاری در اتحادیه اروپا می‌دانند.

در سال ۲۰۱۱، در شرایطی که عموم اعضای اتحادیه به واسطه بحران یورو در بدترین وضعیت اقتصادی خود به دلیل افزایش میزان بیکاری، کسری تجاری و رکود بودند، آلمان به یک رکورد تاریخی دست یافت و توانست صادرات خود را به بیش از یک تریلیون یورو و نرخ بیکاری خود را به رقمی کمتر از سال ۱۹۹۳ رساند (Der Spiegel, 2011).

روند یادشده این سؤال اساسی را فراروی اقتصادهای ضعیف اتحادیه اروپا قرار داده است که چه عضوی در اتحادیه پولی یارای رقابت با آلمان را دارد؟ و مسئله مهم‌تر اینکه اگر یونانی‌ها و اسپانیایی‌ها باید مثل آلمانی‌ها شوند، پس در آن صورت آلمان نیز

هم با فروش اوراق قرضه اروپایی موافق نماید. از نظر این عمده، بدون مشارکت گسترده آلمان در ESM، خروج از بحران کنونی ممکن نیست. در مقابل دولت ائتلافی مرکل از سوی متحد دیرین خود حزب باواریا (CSU) و حزب ائتلافی دموکرات آزاد (FDP) شدیداً تحت فشار است که آلمان سپرده ۲۱۱ میلیارد یورویی خود در ESM را بیشتر ننماید. این احزاب تهدید نموده‌اند هرگونه طرح افزایش سهم آلمان در ESM را در بوندستاگ رد خواهند کرد. با توجه به اینکه برخی اعضای CSU و FDP مخالفت خود را با دومین بسته نجات مالی اروپا به یونان در ۲۷ فوریه ۲۰۱۲ اعلام نمودند (علی‌رغم اینکه با رأی مثبت احزاب مخالف در بوندستاگ این طرح مورد تصویب قرار گرفت) به نظر می‌رسد مرکل خطونشان‌های احزاب متحد و مؤتلف خود را در این زمینه جدی گرفته باشد. مضافاً اینکه براساس نظرسنجی‌های مختلف شهروندان آلمان قویاً مخالف تخصیص مالیاتشان به عنوان کمک مالی به اقتصادهای تنبل و مالیات گریز می‌باشند. (Haris-Quinney and Schuler, 2008, p.14) فشارهای داخلی، مرکل را واداشته است تا به طور مرتب مخالفت خود را با افزایش سهم آلمان در صندوق ثبات مالی اعلام نماید. باید یادآور شد که یورو و اتحادیه اروپا ارزش راهبردی در سیاست و اقتصاد آلمان دارد. به گفته هریک اندرلاین «دولت آلمان بارها نشان داده است که اگر چه آلمانی‌ها در مسیر ملی حرکت می‌کنند، اما آنان دست آخر مسیری اروپایی را انتخاب خواهند کرد.» (Haris-Quinney and Schuler, 2008, p.16) به عنوان نمونه با اینکه بارها دولت آلمان مخالفت خود را با هرگونه اعمال برنامه نجات مالی در چارچوب ناحیه یورو اعلام کرده بود، اما آن دولت عاقبت طراح و حامی اصلی بسته‌های کمک مالی به کشورهای بحران‌زده‌ای چون: یونان، ایرلند و پرتغال شد. در حقیقت ارزش راهبری یورو در اقتصاد ملی آلمان بارها مقامات برلین را به اعلام این ارزش واداشته است. چنان که مرکل در این رابطه گفته بود «لازم نیست به پول واحد اروپایی عشق بورزیم، بلکه باید ببینیم که این پول چقدر به ما کمک می‌کند و باید گفت که یورو از هر جهت کمک‌دهنده اقتصادمان می‌باشد» (Haris-Quinney and Schuler, 2008, p.16) به هر حال آلمان خود را منتفع اصلی و موتور اتحادیه پولی اروپا می‌داند و بدین

عضو از هزینه‌های بی‌حد و حصر منع شده و بودجه سالانه آنها تنها براساس عواید ملی و درآمدهای مالیاتی آنها تعریف خواهد شد.

فرجام

چشم‌انداز و سناریوهای محتمل

پرسش اساسی که در ذهن بسیاری از تحلیلگران اقتصادی و مقامات اروپایی وجود دارد، عاقبت این بحران است. دادن پاسخ روشن به این پرسش دشوار است؛ چه آنکه فروکش کردن این بحران به آینده تحولات اجتماعی و اقتصادی در اعضای مقروض ناحیه یورو از جمله نحوه مواجهه آنان با رژیم ریاضت اقتصادی و میزان انعطاف‌پذیری کشورهای وام‌دهنده درون این ناحیه در ارائه کمک‌های مالی بیشتر از محل مالیات شهروندان خود بستگی دارد. برخی نظریه‌پردازان، با ارتباط برقرار کردن بین دو مقوله بحران و همگرایی بر این باورند که بحران می‌تواند فرایند همگرایی را به جلو هدایت نماید (Handley, 1981). گواه این مسئله نیز بحران‌های اقتصادی دهه ۱۹۷۰ بود که پس از یک دهه وقفه در مساعی همگرایی، حل و فصل جمعی بحران در سال ۱۹۸۱ به توسعه گفت‌وگوهای اروپاگرایی در سپهر عمومی کمک فراوان نمود.

سبب پیش‌بینی می‌شود که نقش آلمان در مدیریت بحران مالی اروپایی افزایش یابد، نقشی که ممکن است هم به انعطاف نسبی آلمانی‌ها در ارائه کمک‌های مالی بیشتر به کشورهای بحران‌زده ناحیه یورو منجر شود و هم به افزایش نفوذ آن کشور در اتحادیه. با این تفاوت که این انعطاف با پذیرش شروط و تدابیر ارائه‌شده از سوی آلمان میسر خواهد گردد. از جمله این تدابیر می‌توان به اجرای کامل رژیم ریاضت اقتصادی توسط اعضای بدهکار و بحران‌زده از جمله یونان و نیز تصویب و اجرای توافقنامه مربوط به معاهده مالی جدید که در مارس ۲۰۱۲ به امضای سران اروپا رسید، اشاره نمود. به اعتقاد تحلیلگران اقتصادی اروپا، بسته مالی جدید می‌تواند به هژمونی اقتصادی آلمان بر اتحادیه منجر شود. در این توافقنامه مقرر شده است چنانچه کسری بودجه اعضاء از ۳ درصد تولید ناخالص ملی بیشتر گردد، خاطیان از سوی دیوان دادگستری اروپایی جریمه خواهند شد. نتیجه چنین تصمیمی آن خواهد بود که یک نظام نظارتی مالی و سیاستگذاری کلان اقتصادی و نیز بانکداری در بروکسل بر عملکرد اقتصادی اعضای یورو حاکم خواهد گردید. چنانچه این بسته مالی به تصویب نهایی کلیه اعضاء رسد، کشورهای

اما می‌توان گفت که قیاس این بحران با آنچه در دهه ۱۹۷۰ رخ داد، نامعتبر است. در آن زمان ادغام ساختارهای اقتصادی و پولی جامعه اقتصادی اروپا بدان حد نبود که یک بحران بتواند تأثیر شگرفی بر فرایند همگرایی به وجود آورد. حال آنکه در بحران فعلی اگر یورو فرو بریزد، آنچنان که مرکل و دیگر مقامات اروپایی هشدار داده‌اند، اتحادیه فرو خواهد ریخت.

با علم به ضرورت پرهیز از قطعیت نهادی در تحلیل مسائل اجتماعی و اقتصادی به‌خصوص در پهنه بین‌المللی می‌توان گفت دورنمای امیدبخشی برای خروج پیروزمندانه اتحادیه اروپا از بحران متصور نیست. به قول استیون کرامر، هم‌اکنون آن عصر طلایی دهه ۱۹۵۰ که حامل سه پیام صلح، ثبات اجتماعی و رفاه برای اروپا بود، جای خود را به یک عصر برنزی داده است که در بردارنده بحران در هر سه زمینه یادشده می‌باشد (Kramer, 2012, p.81).

اگر کسری دموکراسی مسئله‌ای بود که به ساختارهای اتحادیه اروپا برمی‌گشت، هم اینک اتحادیه اروپا از اساس با بحران کارآمدی مواجه است. بر این اساس می‌توان فرضیه‌های مختلفی را در مورد تداوم این بحران در درون اتحادیه اروپا در نظر گرفت.

فرضیه نخست، تداوم وضع بحرانی و کج‌دار و مریز کنونی به رغم اجرای اصلاحات است. یعنی یک اتحادیه پا برجا، اما ضعیف. در چنین شرایطی چنانچه اعضاء در یک تحلیل هزینه - فایده خروجشان از ناحیه یورو را به صرفه‌تر بدانند، در ترک اتحادیه درنگ نخواهند کرد. فرضیه دوم، فروپاشی است. یعنی اینکه در سطوح ملی با اصلاحات جدید در پیمان اتحادیه اروپا که مستلزم تحدید هر چه بیشتر حاکمیت‌های ملی و افزایش قدرت بروکسل جهت اعمال نظارت متمرکز بر نظام بودجه‌نویسی ملی است، مخالفت گردیده و عاقبت اعضاء مخالف خروج را بر ماندن ترجیح می‌دهد. فرضیه سوم، هرس کردن اتحادیه اروپاست. بدین معنا که با خلاصی از یکی دو عضو عمیقاً بدهکار (یونان می‌تواند یکی از آنها باشد) اتحادیه می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. پیش‌فرض این دیدگاه این است که یک گروه منسجم‌تر از اقتصادهای قدرتمند از تلاطم‌های اقتصادی مصون بوده و اتحادیه در چارچوب آن بهتر عمل خواهد کرد. البته این دیدگاه به منزله ساده‌سازی بحران است. خروج یونان نه تنها به فروپاشی اقتصادی یونان و قدرت گرفتن جریان‌های افراطی و گسترش ناآرامی‌های اجتماعی در این کشور منجر خواهد شد، بلکه این مسئله

می‌تواند تأثیر دومینووار بر سایر اعضای بحران زده جنوب اروپا داشته باشد که در آن صورت انتهای این بحران نیز می‌تواند فروپاشی کلیت اتحادیه باشد.

به یقین نمی‌توان پیش‌بینی استواری از آینده بحران مالی در اروپا ارائه دهد. تقریباً می‌توان گفت وضعیت موجود دوامی طولانی نخواهد یافت، هر چند که بازگشت به یک وضعیت نه این نه آن یعنی نه اروپای فدرال و نه اروپای متفرق و واگرا محتمل‌تر به نظر می‌رسد. فارغ از آمار و ارقام و شاخص‌های ناامیدکننده در مورد رشد اقتصادی و افزایش بیکاری و دیون کشورها باید گفت که همگرایی اروپایی اساساً بر بنیاد یک عقلانیت سیاسی و نه اقتصادی شکل گرفت. در حقیقت، اروپایی‌ها از همان اوان شکل‌گیری جامعه اقتصادی اروپا در قالب پیمان رم، مشق همگرایی اقتصادی براساس یک قاعده سیاسی کردند. هراس اروپایی از تکرار پدیده شوم دو جنگ جهانی اول و دوم و نیز لزوم وحدت سیاسی در مقابل تهدیدات ژئوپلیتیکی که در آن زمان در قامت اتحاد جماهیر شوروی جلوه‌گری می‌کرد و نیز نگرانی از اتکاء سیاسی بیش از اندازه به ایالات متحده امریکا عوامل سیاسی بودند که آغاز همگرایی اقتصادی را در این قاره رقم

زدند. از همین‌رو، ایجاد پول اروپایی بدون در نظر گرفتن لزوم یکپارچه‌سازی مالی حکایت از آن دارد که راه‌اندازی یورو نیز مستطهر به انگیزه‌های سیاسی بوده است، انگیزه‌هایی که دست کم یکی از آنها دل‌مشغولی کردن آلمان پس از وحدت به همان چرخه همگرایی اروپایی می‌باشد. بنابراین اگر به جای این پرسش که «آینده بحران مالی و همگرایی اروپایی چیست؟» پرسش دیگری مطرح کنیم و آن اینکه اروپای پس از فروپاشی اتحادیه چگونه اروپایی خواهد بود؟ در آن صورت کار تحلیل و پیش‌بینی بحران کنونی مالی قدری آسان‌تر خواهد شد. فروپاشی اتحادیه اروپا، دو پیام و یا بهتر بگوییم دو هراس ژئوپلیتیکی برای دول معظم اروپایی در پی خواهد داشت: هراس از قدرت گرفتن جریان راست افراطی و ناسیونالیسم در درون هر یک از این کشورها و هراس از به خطر افتادن موقعیت یک یک آنها به واسطه قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای نوظهور مثل روسیه و چین. حاصل جمع هر دوی این هراس‌ها، می‌تواند پیامد ناگواری چون تقویت روندهای ملی نظامی‌گری، رقابت تسلیحاتی و تخصیص سهم قابل ملاحظه‌ای از بودجه ملی به بخش نیروی نظامی باشد. به بیان روشن‌تر، این

عقلانیت سیاسی و حتی اقتصادی در ضمیر ناخودآگاه کشورهای عضو اتحادیه به ویژه قدرت‌های اصلی آن سازمان وجود دارد که اگر هم‌اکنون با مسئله رشد بیکاری، احتمال کسری بودجه و کسری تجاری و کاهش رشد اقتصادی مواجه هستند، با آغاز فروپاشی اتحادیه، نه تنها از حجم این چالش‌ها کاسته نمی‌شود، بلکه بر عمق آنها افزوده نیز خواهد شد. به سخن دیگر، اروپای پس از فروپاشی می‌تواند اروپایی فقیرتر و ناامن‌تر باشد. براساس این تحلیل می‌توان با احتیاط پیش‌بینی کرد که اروپایی‌ها اعم از اعضای قدرتمند و کوچک و ضعیف با دوراندیشی نسبت به عواقب هولناک واگرایی به یک گزینه مرضی‌الطرفین دست یابند، گزینه‌ای که می‌تواند شامل تزریق بیشتر پول و کمک مالی از سوی اعضای ثروتمندی چون آلمان به اقتصاد کشورهای بحران زده در ازای تسلیم شدن اعضای بدهکار در مقابل رژیم‌های ریاضت اقتصادی جهت صرفه‌جویی و نجات اقتصادی ملی‌شان باشد. در حقیقت، فرایند همگرایی اروپا اگر چه به حرکت لاک‌پشتی رو به جلوی خود در قالب یک اتحادیه مالی جدید به عنوان جزء مکمل اتحادیه پولی ادامه خواهد داد، اما همچنان این فرایند در چارچوب یک ساختار

منبع فارسی

۱. ایزدی، پیروز، (تابستان ۱۳۸۸)، «روابط فرآتلانتیکی در دوره اوباما»، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۵۱

منابع لاتین

2. Archer, Clive (2008), *The European Union*, London, Routledge.
3. Belkin, Paul (2010), "German Foreign and Security Policy: Trends and Transatlantic Implications", Congressional Research Service, *CRS Report*, www.fas.org/sgp/crs/row/RL34/99.pdf.
4. Der Spiegel, (2012), *Defying the Euro Crisis: Will German Growth Stall in 2012?* December 27, www.spiegel.de
5. Dolan, Mike, (2011), "Are Global Investors Slow to Move on Euro Break Up Risk", *Reuters*, November 9.
6. Guerot, Ulrik. And Henard, Jacqueline, (eds), (2011), *"What Does Gemany Think About Europe?"* European Council on Foreign Relations, June, www.ecfr.eu/page1-1ECFR36-GERMANY.pdf
7. Hallstein, Walter, (1962), *United Europe, Challenge and Opportunity* Cambridge: Harvard University Press.

- economics/oecd-economic-outlook-votlook-volume-2011-issue-s-eco-outlook-v2011-s-en
17. Rachman, Gide on, (2012), "Germany Faces a Machine From Hell", *The Financial Times*, February 13, www.ft.com.
 18. Rahr, Alexander (2007), "Germany and Russia: A Special Relationship", *Washington Quarterly* Vol.19, No.4.
 19. Rodrik, Dani, (2011), "Europe's Next Nightmare", *Project Syndicate*, November 9, www.project-syndicate.org
 20. Sorroza, Alicia (2011), "Is the Euro Zone Crisis Changing EU- China Relations?", *Real Institute to Elcano, Ari*, October 22.
 21. Tilford, Simon (2010), "*How to Save Euro*", Center for European Reform, September, www.cer.org.uk
 22. Whyte, Philip (2011). "*Why Germany is not a Model for the Eurozone*", Center for European Reform", www.cer.org.uk
 23. Wright, Thomas (2012), "What if Europe Fails", *Washington Quarterly*, Vol.35, No.3. Summer.
 24. www.spiegel.de/international/business/O,1518,805554,00.html.
 8. Handley, D.H. (1981), "Public Opinion and European Integration: the Crisis of the 1970s", *European Journal of Political Research*, Vol.9. No.4.
 9. Haris – Quinney, Ben and Schuler, Christoph (2008). "The Euro Zone and Germany, Crisis and Opporunity", Bow Group Foreign Policy and Security Committee, *Bow Group Report*, www.bowgroup.org
 10. Koerber Foundation (2012), "Germany Between China and the U.S.", *Koerber Policy Game*, No.1, www.koerber-Stiftung.de.
 11. Kramer, Steven Philip (2012), "The Return of History in Europe", *Washington Quarterly*, Vol.35, No.4.
 12. Kundnani, Hans, (2011), "Germany as a Geo – Economic Power", *Washington Quarterly*, No.3.
 13. Milward, A (1992) *The European Rescue of the Nation State*, London, Routledge.
 14. Moravcsik, Andrew (1998), *The Choice for Europe. Socia Purpose and State Dower from Messina to Maastricht*, London, UCL Press.
 15. Nanto, Dick K. (2009), "The Global Financial Crisis, Foreign and Trade Policy Effects", *CRS Report for Congress*, April 7, www.fas.org.
 16. OECD *Economic Outlook*, (2011), November, www.oecd-ilibrary.org/